



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

ارزشِ ناسنجیدنی؟ جُستاری درباره‌ی میراث مارکس

جورج کانتزیس

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی



اردیبهشت ۱۴۰۰

تقدیم به سول یوریک

مقدمه: میراث خانگی متروک؟

وکالی مدافع طوری آن را آشفته کرده و در هم ریخته‌اند که نکات خوب و اساسی موضوع مدت‌هاست از میان رفته و ناپدید شده است. جریان در مورد وصیتنامه‌ای و ماترک مندرج در آن است — و یا یک وقتی بود. چون حالا دیگر در مورد هیچ چیز نیست جز هزینه‌ی مرافعه. در مدارک و اسناد همیشه از ما صحبت می‌شود، از ما اسم به میان می‌آید؛ مدام ظاهر می‌شویم، ناپدید می‌شویم، قسم می‌خوریم، استنطاقمان می‌کنند؛ با دیگران مواجهه‌مان می‌دهند؛ از بایگانی اسناد و مدارک محکمه در می‌آییم؛ و باز هم و باز هم بایگانی می‌شویم؛ دفاع می‌کنیم، لایحه تنظیم می‌کنیم، مهر می‌کنیم، پیشنهاد می‌کنیم، عطف می‌کنیم، گزارش می‌کنیم و در اطراف رییس عدالتخانه‌ی عظمی و اقمارش در گردشیم و در پیرامون هزینه‌ی دادرسی که تنها مطلب اساسی پرونده است می‌رقصیم و رقص کنان به جانب مرگی نکبت‌بار می‌رویم. سایر مطالب به‌نحو عجیبی آب شده و ناپدید گشته‌اند.»

به آشفته‌کردن موهایش پرداخت. برای اینکه او را به حال نخست بازگردانم

گفتم «آقا فرمودید در مورد یک وصیتنامه بود؟»

چارلز دیکنز، **خانگی متروک** [۱] (۱۸۵۳)

مخالفت با سرمایه‌داری ابداع مارکس نبود. جنبش‌های ضدسرمایه‌داری پیش از دوران او حضور عظیمی داشتند، و مدت‌ها پس از فروپاشی حکومت‌هایی که احزاب خودخوانده‌ی مارکسیست در اتحاد شوروی پیشین و اروپای شرقی آن‌ها را اداره می‌کردند به «تغییر جهان» ادامه می‌دهند. [۲] یقیناً خواندن و پذیرفتن آثار مارکس هرگز شرط لازم برای مخالفت با سرمایه‌داری نبود، اما آیا هنوز شرط کافی هست؟

پاسخ به این پرسش هر چه باشد، یقیناً میراث متنی مارکس برانگیزاننده‌ی ناهمخوانی عظیمی در جنبش ضدسرمایه‌داری است. زیرا نمی‌توان یک واکاوی و نقد جدی از سرمایه‌داری را متصور شد که دست‌کم از بعضی از این میراث غول‌آسا بهره‌ای نبرده باشد، اما نزدیک شدن به آن به دلیل همبستگی‌های ادعاشده‌ی این میراث با استالینیسم، سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم و اقتصاد سیاسی‌اش، توتالیتاریسم، اومانیسیم سکولار، یا هزاران شیخ معاصر که تخیل افراد را به تسخیر خود آورده است، اضطراب‌انگیز است. آیا کوه متنی مارکس میراثی است نفرین‌شده (هر چند به نحو وسوسه‌انگیزی عظیم) همانند میراث کتاب

خانه‌ی متروک دیکنز که شماری افراد را در کوشش‌های بیهوده‌شان برای تصاحب آن از طریق رویه‌های قانونی بی‌پایان در «دیوان عالی» نفرت‌انگیز عملاً مجنون کرده بود؟

ناهمخوانی ابرازشده در این پرسش به معیاری نیاز دارد که بخش‌های سودمند آثار مارکس را از بخش‌های منسوخ و حتی ارتجاعی به نحو شسته‌رفته‌ای مجزا کند. در گذشته انواع تلاش‌ها شده تا چنین معیاری فراهم آید. مثلاً بحث‌های مرتبط با مارکس «متقدم» در مقابل مارکس «متأخر» از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ تمایزهای ساده‌ی موقتی میان متن‌های قابل قبول و غیرقابل قبول — قبل و بعد از ۱۸۴۸، قبل و بعد از ۱۸۵۸، قبل و بعد از ۱۸۶۷ — ایجاد کرد (ر. ک. به مثال کلاسیک این تلاش (Althusser 1996)). اما این تلاش‌ها نشان داده‌اند که همانند پرونده‌ی «جارندیس و جارندیس» کتاب **خانه‌ی متروک** ملال آور و بی‌حاصل هستند.

من در این جستار این موضوع را بررسی خواهم کرد که آیا معیار مناسبی برای متمایز کردن آثار سودمند از آثار قابل حذف مارکس وجود دارد یا نه. این بررسی را غیرمستقیم از طریق واکاوی و نقد کار آنتونیو نگری و همکارش مایکل هارت پیرامون این موضوعات انجام خواهم داد، زیرا نگری بنا به اعتبارش مشتاقانه نشانه‌های «ناهمخوانی مارکس» را کاملاً، به نحو ایجابی، و اغلب بی‌موقع طی دهه‌ها مورد توجه قرار داده است، در حالی که هارت در دهه‌ی گذشته به این پرسش که «آیا مارکس پس از مارکس وجود دارد؟» با ارائه‌ی پاسخی ساده از لحاظ مفهومی که در سطح گسترده‌ای بحث شده به او ملحق شده است. آنها ادعا می‌کنند که با اینکه بخش زیادی از آثار مارکس هنوز برای جنبش ضدسرمایه‌داری حیاتی است، بخشی از کار مارکس که منطقیاً به قانون ارزش متکی است باید رد شود، در حالی که آن بخش که به این قانون متکی نیست می‌تواند به نحو مفیدی در فلسفه‌ی ضدسرمایه‌داری آینده گنجانده شود. من این دوپارگی متون مارکسیستی را «معیار کارآمدی» نگری و هارت می‌دانم. آنان به دو دلیل این معیار را توجیه می‌کنند:

(۱) قانون ارزش منسوخ است، یعنی در بهترین حالت در سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم کاربرد داشت اما دیگر درباره‌ی واقعیت سرمایه‌داری معاصر پسامدرن کاری از آن برنمی‌آید [مثلاً، (Hardt and Negri 2000: 209, 355-359); (1994: 9, 175)];

(۲) این قانون پایه‌ی ایدئولوژیکی واکنش‌های سوسیالیستی و استالینیستی غیرقابل قبول به سرمایه‌داری را شکل می‌دهد.

یقیناً نگری و هارت در تلاش برای خلاص کردن جنبش ضدسرمایه‌داری از شر پیوند نسبتاً مشکل‌آفرین مارکس با «سنت کلاسیک» در اقتصاد سیاسی یکه و تنها نیستند، پیوندی که ظاهراً طرفداری مفروض مارکس از قانون ارزش مظهر آن است. نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش مارکس همراه با قانون ارزش که پیامد آن

است، یا به این اعتبار که از لحاظ تجربی دوران‌ش سپری شده یا به این دلیل که از لحاظ مفهومی نامنسجم است، پیوسته مورد حمله است. سرافایی‌هایی مانند یان استیدمن و «مارکسیست‌های تحلیلی» مانند جی. ای. کوهن و جان الستر استدلال می‌کنند که مسئله‌ی اصلی جنبش ضد سرمایه‌داری صرفاً این است که آیا سرمایه‌داران می‌توانند ثمرات تولیدی نظام را عادلانه تقسیم کنند (Cohen, (Steedman 1977), (Elster 1985), (1988). اگر پاسخ «نه» است، آنگاه همین دلیل کافی است که این پرسش را به چالش کشید. چرا باید یک «بنیاد ارزش» پرطول و تفصیل، و علاوه بر آن، رازآمیز را روی دوش ایدئولوژی ضد سرمایه‌داری گذاشت، آن هم در عصری که «بنیادگرایی» به عنوان یک نگرش فلسفی - سیاسی دیگر رواج ندارد (Derrida 1994: 170)؟

نگری و هارت با چنین منتقدانی فرق دارند، از این لحاظ که ادعا می‌کنند رد قانون ارزش را در کار خود مارکس، به‌ویژه در «قطعه‌ی ماشین‌آلات» **گروندریسه** و پاره‌ی هفتم انتشار نیافته‌ی مجلد اول **سرمایه**، «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید»، می‌یابند. آن‌ها ادعا می‌کنند که مارکس - در لحظاتی کاساندر اوار [۳] میان سال‌های ۱۸۵۸ و ۱۸۶۶، به‌ویژه در حال نوشتن دفترهای نیمه‌شب خود که بعدها «گروندریسه» نامیده شد (و «خطوط عمده‌ی نقد اقتصاد سیاسی» ترجمه شد) و «نتایج» - پیشگویی کرد که **در آینده** ... توسعه‌ی سرمایه‌داری تیشه به ریشه‌ی قانون ارزش خواهد زد. نگری و هارت استدلال می‌کنند که «آینده»ی مارکس به‌واقع اکنون است. یعنی سرمایه‌داری در خلال اواخر سده‌ی بیستم به نقطه‌ای رسیده است که:

۱) علم و فناوری که محصولات «عقل عمومی» و «کار غیرمادی» هستند و نه کار مادی، بر سوخت‌وساز بارآور با طبیعت مسلط هستند؛

۲) سرمایه‌داری نه فقط فرایند تولیدی بلکه همه‌ی فرایندهای مربوط به بازتولید اجتماعی (آموزش، جنسیت، ارتباطات، تغییرات جمعیتی و غیره) را مهار می‌کند، یعنی «زیست‌سیاست» در آن واژگان فنی که نگری و هارت از فوکو وام می‌گیرند.

آنها ادعا می‌کنند که این تحولات شکل قدیمی‌تر ارزش را به معنای واقعی کلمه «منفجر می‌کند» (با وام‌گرفتن از اصطلاح مارکس در «قطعه‌ی ماشین‌آلات» **گروندریسه**) و قانون ارزش را دچار بحران می‌کند.

من در این جستار نشان خواهم داد که چرا معیار کارآمدی نگری و هارت که مبتنی است بر رد قانون ارزش، بهترین راه برای «نجات‌دادن» آثار مارکس برای جنبش ضد سرمایه‌داری نیست. [۴]

بخش اول: نظر مارکس درباره‌ی ارزش و قانون ارزش: پیش‌گفتار سنجش‌گرانه

یک گام ضروری و هم‌هنگام معضلی مهم برای معیار کارآمدی نگری و هارت به واقع این است که آنچه آن‌ها به عنوان «قانون ارزش» به آن رجوع می‌کنند، صراحتاً در کار مارکس **تعریف نشده** است. قوانین زیادی هست که به صراحت بیان شده است (مثلاً قانون گرایش نزولی نرخ سود، قانون عام انباشت سرمایه) و ارزش‌های بسیاری که به صراحت در متن مارکس مشخص شده است (مثلاً ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای، ارزش اضافی) اما شاهد اندکی از «قانون ارزش» وجود دارد. اگرچه به نظر می‌رسد که انگلس اغلب این اصطلاح را به کار برده است، مارکس به ندرت این اصطلاح را در مجلدات اول، دوم، سوم **سرمایه** یا در نامه‌ها و دست‌نوشته‌های منتشرنشده به کار برده و هنگامی هم که به کار می‌برد این اصطلاح را با مسامحه و به صورت گذرا به کار می‌برد. مثلاً در ۸۶۰ صفحه‌ی مجلد سوم **سرمایه** که به مارکس منسوب است، بنا به نمایه‌ی آن فقط هفت بار این اصطلاح به کار رفته و «جداکردن» یک عبارت قانون‌وار از قانون ارزش با فقط کنارهم گذاشتن موارد متفاوت استفاده در متون مارکس دشوار است.

قلت موارد استفاده تعجب‌برانگیز است زیرا این اصطلاح اغلب به نحوی به کار برده شده که گویی معنای آن برای بسیاری از نویسندگان پس از مارکس چنان روشن بوده که می‌توانستند مناسبات پیچیده میان مجموعه‌ای از «متغیرهای پنهان» در زیر سطحی از گفتمان اقتصادی آشکار را توصیف کنند، گفتمانی که بر آن مقولاتی مانند قیمت، مزد، سود، نرخ بهره، رانت، بیان شده با اصطلاحات پولی، چیره هست. شاید به همین دلیل است که نگری تا این حد نسبت به این اصطلاح بی‌اعتناست؛ این اصطلاح چنان در زمان جوانی‌اش در روزنامه‌ها و جزوات احزاب کمونیست و سوسیالیست ایتالیا رواج داشت که نیازی به تعریف صریح آن نبود.

مسلماً حتی اگر «قانون ارزش» نقش مرکزی در نوشته‌های مارکس ندارد، اصطلاحی است فنی که به نحو گسترده‌ای در سنت مارکسیستی استفاده می‌شود. مشکل این کاربرد سنتی به‌واقع این است که اقتصاددانان و سیاستمداران مارکسیست از قانون ارزش تعریف‌های بسیار گوناگونی کرده‌اند. بدینسان، در کتاب درسی لئونتیف درباره‌ی اقتصاد سیاسی در دوران شوروی، قانون ارزش به شکل محدودی تعریف و ادعا می‌شود که «ارزش کالا را مقدار کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید آن می‌شود تعیین می‌کند» (Leontyev 1974). اما فردریک هافتر در مقاله‌ی دانشنامه‌ای خود درباره‌ی «قانون ارزش» تعریفی پیشینه به دست می‌دهد که چهار معنای متفاوت اما مرتبط دارد:

- ۱) روایت «نظریه‌ی قیمت» از قانون، مشابه با تعریف لئونتیف، که ادعا می‌کند ارزش‌های مبادله و قیمت‌های تولید «بنا به کار اجتماعاً لازم برای بازتولید آن برقرار می‌شوند»؛
- ۲) این قانون سازوکار قیمت بازار را با ملاک‌های کمی تبیین می‌کند؛
- ۳) این قانون مناسبات طبقاتی، بیگانگی و فلاکت‌سازی در سرمایه‌داری را تبیین می‌کند؛

۴) «قوانین توسعه‌ی سرمایه‌داری در تاریخ (تمرکز، نظریه‌ی بحران و غیره) می‌تواند در آن نیز گنجانده شود، به نحوی که قانون ارزش قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری را در بر بگیرد» (Haffner 1973: 268-269).

اگر تعریف «بیشینه» را بپذیریم، آنگاه بخش اعظم معتقدات نوعی مارکس با قانون ارزش یکی و همان می‌شود. بنابراین، اگر معیار کاربردپذیری «همه چیز به جز قانون ارزش» نگری و هارت را به کار ببندیم، آنگاه تعداد اندکی «پدیده»ی مارکسی باقی می‌ماند که «حفظ شود»!

آیا این به معنای آن است که ما باید از تعریف «محدود» لئونتیف برای موضوع و مقصود این بحث استفاده کنیم؟

دشواری گرفتن چنین تصمیمی در واقع این است که این اصطلاح خارج از صفحات آثار مارکسیست‌های پس از مارکس و اقتصاددانان دوره‌ی شوروی که بلافاصله پس از انقلاب روسیه با بحران برنامه‌ریزی دست‌وپنجه نرم می‌کردند، کاربردی عام ندارد. حزب کمونیست می‌باید در این ادعای خود موفق می‌شد که اقتصاد با برنامه نه فقط ممکن است، بلکه برتر از اقتصادی است متکی بر «آنارشی تولید». بحث‌های مرتبط با «قانون ارزش» به واقع در جریان مباحثات مربوط به گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و ماهیت برنامه‌ریزی اقتصادی گُل کرد. [۵] سوالات زیر غالباً مطرح می‌شدند: «آیا قانون ارزشی وجود دارد که یا کاملاً در سوسیالیسم به بوته‌ی عمل گذاشته شد [چنانکه لئونتیف استدلال می‌کرد] یا اینکه سرمایه‌داری، و سوسیالیسم و کمونیسم کمتر، فراتر از قانون ارزش هستند [چنانکه استالین تأکید می‌کرد]؟» [(Leontyev 1974: 166), (Stalin 1972: 473- 475)] با این همه، شکی نیست که این مباحثات، که اکنون به نظر بسیاری جنگ شفاهی به سبک باروک بر بالای سر نعلش میلیون‌ها کارگر می‌آید، نگری را آکنده از تحقیر و نومیدی می‌کند و او را وامی‌دارد که بگوید: «کافیست! بس است!» اما تا زمانی که **مغالطه‌ی توسل به حمله‌ی شخصی** را به کار می‌بریم و مفاهیم را به علت تداعی‌های تاریخی‌شان مقصر می‌دانیم، هنوز با این مسئله درگیر هستیم: قانون ارزش چیست و آیا رد آن می‌تواند «زنده‌ها را از مرده‌های» آثار مارکس تفکیک کند؟

برای اینکه به بهترین وجهی تعیین کنیم که معنای «قانون ارزش» واجد چه چیزی ممکن است باشد که به معیار کارآمدی نگری و هارت صحت و اعتبار ببخشد، باید به طور اجمالی گفتمان ارزش را که مارکس به آن اعتبار می‌بخشد بررسی کنیم، زیرا آن گفتمان پارامترهای معنای قانون را تعیین می‌کند. آثار مارکس بی‌تردید آکنده از گفتمان ارزش است. متن کلیدی انقلاب ضدسرمایه‌داری سده‌ی بیستم، مجلد اول **سرمایه**، نه فقط با ارزش آغاز می‌کند بلکه فصل اول آن گفتاری است مبسوط، مدرسی و، شاید عده‌ای بگویند، فضل‌فروشانه درباره‌ی ارزش (در همه‌ی شکل‌ها و تنش‌هایش) که سرانجام به نوعی «استنتاج دیالکتیکی» پول (زبان سرمایه‌داری) می‌انجامد. چرا مارکس خوانندگان را مجبور می‌کند تا قبل

از پرواز به بهشت مبارزه‌ی طبقاتی از این کوه برزخ‌مانند دیالکتیکی بالا روند؟ مارکس بی‌گمان از سنگینی این توقعات بر دوش خوانندگانش آگاه بود. اما مغرورانه با وارونه کردن کلمات دانتیه در **بورژوازی**، «راه خود را پی بگیری و بگذار مردم هر چه می‌خواهند بگویند» به آنان بی‌اعتنایی می‌کند.

تصادفی نیست که مارکس نقد اقتصاد سیاسی اصلی خود را در مجلد اول **سرمایه** (۱۸۶۷) با ارزش آغاز می‌کند. به هر حال، این اصل موضوعه‌ی آغازین ژانری است که مارکس از آن انتقاد می‌کرد. اما دلایل بافتاری دیگری نیز برای توضیح جذابیت مفهوم ارزش وجود دارد، زیرا در جریان نگارش **سرمایه** در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، مفهوم ارزش از حدود مرزهای اقتصاد سیاسی به گفتمان اخلاقی و ریاضی، به ویژه در آلمان، برکشید. «ارزش» در سوبیه‌ی اخلاقی، قلمرو جدیدی از خواست‌ها و گرایش‌های عاطفی در مقابل قلمرو فاکت و هنجارهای عقل محض، و در سوبیه‌ی منطقی و ریاضی تغییری را از صورت‌بندی جوهر - انتزاع به صورت‌بندی کارکرد - رابطه‌ای مفاهیم و هستی‌شناسی ریاضی مشخص کرد.

ارزش در قلمرو اخلاقی به بردار قدرتمند میل اشاره دارد که به عقل، فایده یا گزینه تحویل‌ناپذیر است. اما ارزش به این معنا مستقل نیست، نیاز به ابژه‌ای دارد که آشکار شود. از این‌رو، اخلاق در این زمان به میدان **نگرش‌های گزاره‌ای و تمایلات رفتاری** بدل می‌شود. به واقع، ویژگی‌های هستی‌شناختی ارزش اقتصادی تعمیم می‌یابد، اما حرکتی معکوس نیز چیره می‌شود و اقتصاد سیاسی اخلاقی می‌شود.

میانکنش بین اخلاق و اقتصاد سیاسی را می‌توان در مقایسه میان پروژه‌های مهم مارکس و هم‌عصر جوان ترش فریدریش نیچه نمایش داد. در حالی که مارکس در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ پروژه‌ی خود را نقد اقتصاد سیاسی (و از این‌رو نقد انگاره‌ی ارزش که توسط این دانش‌رشته پاس داشته می‌شد) مشخص کرده بود، نیچه در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ پروژه‌ای مشابه را در **تبارشناسی اخلاق** تعریف کرد: «ما نیاز به **نقد** ارزش‌های اخلاقی داریم، ارزش خود این ارزش‌ها در وهله‌ی نخست باید زیرسوال برود» (Nietzsche 1968: 456). تأکید از نیچه است. همانطور که مارکس با نظاره‌کردن به «توده‌ی عظیمی از کالاها»یی که جامعه‌ی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، به نحو خودبازنگرانه‌ای ارزش‌ارزش مبادله و ارزش اضافی را زیر سوال برد و نشان داد که انگاره‌ای مانند «ارزش کار» همان قدر بی‌معنی است که «لگاریتم زرد» [(Marx 1966: 818), (Marx 1976: 125)]، نیچه نیز توانست به داوری احکام ارزشی بنشیند و فهرست ارزش‌هایی را ارزیابی کند که خیر و شر مسیحی پدید آورده بود، صرفاً به این دلیل که کل قلمرو اخلاق در اواسط تا اواخر سده‌ی نوزدهم «واجد ارزش» شده بود. ابژه‌ها و کنش‌ها سرشت‌های (یا «فضیلت‌های») اخلاقی ذاتی خود را از دست دادند و بدل به کارکردها، نگرش‌ها یا احکام ارزشی شدند.

نیچه این انقلاب منطقی در اخلاق را تشخیص داد (همان‌طور که مارکس در اقتصاد سیاسی تشخیص داد) و گام بعدی اجتناب‌ناپذیر را درک کرد: خودبازتابی کارکرد، نگرش یا حکم اخلاقی. این سرچشمه‌ی مفهومی «دورنمای جدید عظیم» و «سرگیجه‌ی» اگزیستانسیال است، و نه نسبی‌گرایی حاد اولویت‌های

شخصی (Nietzsche 1968: 456). زیرا ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی فقط به تدریج از ارزش‌های اقتصادی متمایز می‌شوند، و هنوز در نوشته‌های نیچه عینیتی واضح و روشن با ارزش‌های اقتصادی سهیم بودند. چنانکه رابرت جان آکرمان خاطر نشان کرد: «ارزش‌های نیچه هنوز با این ریشه‌های اقتصادی عینی مرتبط هستند، از این لحاظ که قادر به ارزیابی عینی از تاثیر آن بر برهمکنش ما با جهان پیرامون هستند» (Ackermann 1990: 90).

نقد ارزش در اخلاق و اقتصاد سیاسی عمیقاً متضمن تحولی بزرگ در ریاضیات و منطق اواخر سده‌ی نوزدهم بود: تبدیل جوهر به تابع، [۶] مدل جدید سده‌ی نوزدهمی گزاره‌ی کلی^۱ انتزاع از جوهرهای شیء وار را رد می‌کرد. مثلاً در بویس ریاضی‌دان در ۱۸۷۵ آن را «تابع ریاضی» تعریف کرد «[که] بازنمود قانونی کلی است که به واسطه‌ی ارزش‌های پیاپی‌ای که متغیر می‌تواند فرض کند، شامل همه‌ی موارد خاص از آن است» (نقل قول در Cassirer 1923: 21). بنابراین ارزش ناشی از رابطه با سایر ارزش‌هایی است که توسط یک اصل کلی حاکم بر نظامی متوالی تعیین می‌شود. ارزش‌ها نه با افزایش انتزاع از ویژگی‌ها (همچون پارادایمی ارسطویی) بلکه با دخالت در تراکم فزاینده‌ی از رابطه‌ها و رشته‌ها تعیین می‌شود. علاوه‌براین، ارزش‌ها به متغیرها، قوانین، مجموعه‌ها و رشته‌هایی متکی هستند که می‌توانند به ارزش‌های متغیرها، قوانین، مجموعه‌ها و رشته‌های دیگر بدل شوند، یعنی آماده‌اند به نحو بازتابی **بازسنجی ارزشی** شوند. این امر شالوده‌ای را برای بسیاری از بینش‌های ریاضیاتی آن دوره از جمله نظریه‌ی مجموعه و نظریه‌ی فضای هیلبرت ریخت.

«ارزش» در ریاضیات و منطق اواسط تا اواخر سده‌ی نوزدهم و «ارزش» در اقتصاد سیاسی (که مارکس آن را واکاوی کرد)، هم‌نام صرف نیستند. انگاره‌ی ارزش در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی نه از طریق جداکردن کیفیت‌های کالا برای یافتن یک ویژگی «ذاتی» بلکه از طریق مناسبات مبادله‌ای بالفعل و بالقوه‌ی چندگانه‌اش با سایر کالاها مطرح می‌شود (به‌ویژه آن کالای عام خودبازتابی اصلی یعنی پول). [۷] بنابراین، گفتمان ارزش به مارکس امکان داد تا هم از زبان موضوع نقدش یعنی اقتصاد سیاسی سخن بگوید و هم بتواند به بازسنجی ارزش‌هایی که نقد کرده بود بپردازد. به بیان دیگر، ارزش‌گذاری و بازسنجی ارزشی در ابعاد اقتصادی - سیاسی، اخلاقی و منطقی^۲ مسیر ورود به مجموعه‌ای از انقلاب‌های مفهومی در عصر او بود که مارکس به سختی می‌توانست در برابر آن‌ها مقاومت کند.

اما مارکس نه فقط از گفتمان ارزش استفاده کرد، آن را نقد و بازسنجی کرد، بلکه نوع خاصی از آن گفتمان یعنی کار - ارزش را هم برای واکاوی سرمایه‌داری و هم علم آن، اقتصاد سیاسی، به کار برد و نیز به انتقاد، واژگونی و بازسنجی آنها پرداخت. وی در استفاده‌ی خود از گفتمان کار - ارزش یک اپوخره‌ی سیاسی - فلسفی (یعنی تعلیق مفهومی «کسب‌وکار همیشگی» سرمایه‌داری) و دعوتی علمی به رفتن به

زیر «سطح» جامعه‌ی سرمایه‌داری را (به دوزخ و جاروجنجال در فرایند تولید) برای حل شماری از معضلاتی که جنبش ضدسرمایه‌داری آن زمان با آن‌ها مواجه بود، می‌دید.

* یکم (تحلیلی) گفتمان کار - ارزش تعریف ظاهراً دقیق و سنجش‌پذیر استثمار در جامعه‌ی سرمایه‌داری را در نظر می‌گیرد. این شفافیت به‌ویژه در سرمایه‌داری تعیین‌کننده است زیرا استثمار به‌طور صوری و حقوقی به دلیل شکل مزد پنهان است. همانطور که مارکس غالباً خاطرنشان می‌کند، برای سرف روشن است که چه زمان در زمین خودش کار می‌کند و چه زمان در زمین ارباب، در حالی که برای کارگر مزدبگیر لحظه‌ای که زمان کار لازم برای ایجاد ارزش مزدش تمام می‌شود و زمان کار اضافی آغاز، به‌واسطه‌ی شکل مزد و فرایند عمومی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی مبهم می‌شود.

* دوم (انتقادی)، گفتمان کار - ارزش روایتی را در اختیار می‌گذارد (یعنی مبارزه‌ی طبقاتی) که کارگران می‌توانند به شیوه‌ای ستیزآمیز برای توصیف خود به عنوان بازیگران اصلی در نمایش تاریخ و توصیف سرمایه‌داران و اربابان به عنوان انگل کار، اضطراب و رنج‌شان، به کار بگیرند. این گفتمان به کارگر اجازه می‌دهد تا کلیت مناسبات سرمایه‌داری را از دریچه‌ی خود نظاره کند، نه از چشم‌انداز سرمایه‌دار (Cleaver 2001). [۸] زیرا چشم‌انداز سرمایه‌داری، چنانکه در «توهّمات» فرمول «تثلیث» بیان شد (Marx 1966: 831-814)، و افزایش بالفعل بارآوری کار در نتیجه‌ی کاربرد معرفت علمی در تولید (و بازتولید)، ناگزیر به این نظر می‌انجامد که سرمایه (نه کار) نیرویی بارآور و مشروع برای تعیین آینده‌ی انسان‌هاست.

* سوم (انقلابی) اگر کار نیروی نهایی خلق ارزش است (چنانکه قانون ارزش ادعا می‌کند و سنجه‌ای برای آن می‌دهد)، آنگاه کارگران فی‌نفسه ارزشمند و خلاق هستند. پیامد انقلابی آن به این شرح است: کارگران می‌توانند «فهرست‌های ارزش‌ها»ی غیرسرمایه‌داری، و به‌واقع جهانی خودگردان فراسوی سرمایه‌داری خلق کنند. این اعتقاد برای بالیدن بدیل انقلابی در برابر سرمایه‌داری تعیین‌کننده است. بدون این اعتقاد، مبارزه‌ی طبقاتی بدل به شکلی از «بی‌کرانی کاذب» می‌شود که همیشه وجود دارد و همیشه گام بعدی را ایجاد می‌کند اما هرگز واپسین گام را پدید نمی‌آورد.

این بحث مرکزیت گفتمان ارزشی مارکس را تثبیت می‌کند اما هنوز مسئله‌ی معنای قانون ارزش را باز و گشوده نگاه می‌دارد. برای اینکه با روحیه‌ای خیرخواهانه عمل کنم، می‌پذیرم که بهترین معنای «قانون ارزش» محدودترین معناست، یعنی ارزش کالا را زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌کند.

بخش دوم: نقد نگری از مارکس (از مارکس فراسوی مارکس تا امپراتوری): بازسنجی

ارزشی قانون ارزش

بنا به استدلال بخش پیش، دلایل علمی و سیاسی معتبر زیادی وجود دارد که چرا مارکس گفتمان کار - ارزش را (همراه با اشاره‌ی پراکنده به قانون ارزش) در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ بسط داد. آیا لازم است که

از گفتمان کار - ارزش به طور کلی فراتر برویم و انگاره‌ی قانون ارزش را به حساب آوریم تا به پرسش‌های بنیادی جنبش ضد سرمایه‌داری کنونی پاسخ دهیم؟ اگر پاسخ «منفی» است، و به اندازه کافی در آثار اصلی مارکسیستی متونی هست که می‌توانند در نتیجه‌ی حذف آن متونی که بر قانون ارزش متکی‌اند باقی بمانند، آنگاه معیار نگری و هارت درباره‌ی کارآمدی یک دویارگی سودمند ایجاد می‌کند. من در این بخش بسط این معیار را در نوشته‌های نگری و هارت بررسی می‌کنم و در ادامه قوت‌ها و ضعف‌های آن را نشان خواهم داد.

اما تشخیص این نکته مهم است که نگری معیار کارآمدی برای متون مارکس را مدت‌ها قبل از آغاز به همکاری‌اش با مایکل هارت مطرح کرد. وی در سخنرانی‌های خود در اکول نرمال سوپریور درباره‌ی **گروندریسه** در ۱۹۷۸ اقدام به این کار کرد که سال بعد به زبان‌های ایتالیایی و فرانسوی منتشر شدند. نگری پی برد که تصمیم مارکس برای «آغاز کردن» **گروندریسه** با پول به جای کالا یا ارزش نشانه‌ی این بود که قانون ارزش و سایر بخش‌های دستگاه کار - ارزش را می‌توان از نوشته‌های نظری مارکس حذف کرد تا مارکسی کارآمد (و انقلابی) فراسوی مارکس خلق کرد:

نظریه‌ی ارزش، به‌عنوان نظریه‌ی ترکیب مقوله‌ای، میراث کلاسیک‌ها و رازورزی بورژوازی است که ما به‌آسانی می‌توانیم از آن صرف‌نظر کنیم تا به قلمرو انقلاب وارد شویم. چنانکه حمله‌ی **گروندریسه** نشان می‌دهد این دیروز حقیقی کلاسیک‌ها بود؛ امروزه، می‌توان در نظریه نشان داد که برخلاف همه‌ی تکرارکنندگان نظریه‌ی ارزش، از **دیامات** تا سرافا، هنوز موضوعیت دارد است که ما باید به این طریق شروع کنیم (Negri 1983: 23).

نگری در تفسیری فوق‌العاده آمرانه و «جانبدارانه» ادعا می‌کند که «هیچ راه منطقی [در **گروندریسه**] نیست که از واکاوی کالاها به واکاوی ارزش، و واکاوی ارزش اضافی راه برد؛ حد وسط وجود ندارد؛ بلکه این یک پندار ادبی است؛ یک رازورزی ناب و ساده که واجد ذره‌ای حقیقت نیست» (Negri 1984: 24). این تفسیر آشکارا **گروندریسه** را از آثار بعدی مارکس، از جمله **پیرامون نقد اقتصاد سیاسی** که یک سال پس از تکمیل آخرین دفتر **گروندریسه** منتشر شد و یکسره به واکاوی کالا و ارزش اختصاص یافت یعنی بنا به نظر نگری درگیر پندارهای ادبی شد! متمایز می‌کند. نگری حتی واژه‌های تندتری برای **سرمایه** به کار برد:

گذار از شکل پولی به شکل کالایی، از **گروندریسه** تا **سرمایه**، فقط انتزاع و اغتشاش را می‌افزاید. به رغم تمامی قصدها و اظهارات خلاف، آنچه حمله به معضل کالاها تعیین می‌کند، بیشتر روشی ایده‌آلیستی، هگلی است (Negri 1984: 39)

در واقع، جدل علیه «خلاء انتزاعی گفتمان درباره‌ی ارزش» و «قانون ارزش» در سراسر متن همراه با تلاش نگری برای به خدمت گرفتن «مارکسیسم» عاری از شور و شوق **گروندریسه** در جهادش علیه گفتمان ارزش ادامه دارد. در مجموع، نگری استدلال می‌کند که ارزش‌های پولی برای تعریف مهم‌ترین مفاهیم مارکس که هنوز برای اندیشه‌ورزی ضدسرمایه‌داری معاصر موضوعیت دارد، کافی و بسنده هستند. اگرچه استدلال نگری در **مارکس فراسوی مارکس** به نوعی روش هرمنویتیکی خاص متکی است (که آشکارا هر نوع قرائت همدلانه با مقاصد مارکس و بافتار تاریخی‌اش را رد می‌کند)، نتیجه‌اش تفاوت زیادی با نقدهای ریاضی و تحلیلی نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش در آثار استیدمن، الستر و روئمر ندارد.

مشکلی که در معیار اولیه‌ی نگری وجود دارد (که به معنای دقیق کلمه هر نقشی را برای گفتمان کار - ارزش در {جنبش} ضدسرمایه‌داری کارآمد رد می‌کند) به واقع این است که اگر قرارشود که معیار یادشده با وسواس تمام به کار گرفته شود، تقریباً همه‌ی آثار اصلی مارکسیستی رد می‌شود.

نگری مدتی پس از انتشار **مارکس فراسوی مارکس**، به ویژه با همکاری با هارت در دهه‌ی ۱۹۹۰ به خصومتش با گفتمان ارزش به خودی خود پایان داد (اما نه با قانون ارزش که ارزش **سنجش‌پذیر** را پیش فرض می‌گیرد). نگری و هارت در **امپراتوری** از بازگشت ارزش و کار زنده به عنوان اجزای «قدرتمند و فراگیر» سرمایه‌داری پسامدرن استقبال می‌کنند، اما فقط با یک تفاوت: انگاره‌های آن‌ها درباره‌ی ارزش و کار از منظر مارکس تشخیص‌ناپذیرند. نگری و هارت نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش را که «به‌واقع نظریه‌ی سنجش ارزش» است رد می‌کنند (Hardt and Negri 2000:355). ارزشی که آنان گرامی می‌دارند و به آن در یکی از بسیار قطعات غیبگویانه‌ی خود ارجاع می‌دهند (۳۵۴-۳۶۱) هم **سنجش‌ناپذیر** و هم **فراسوی سنجه** است.

ارزش (اقتصادی)، در بافتار آنچه هارت و نگری امپراتوری می‌نامند، **سنجش‌ناپذیر** است زیرا نمی‌تواند با زمان کار یا هیچ «مقیاس ثابتی» سنجیده شود. در بهترین حالت، ارزش می‌تواند «بر پایه‌ی عناصر همیشه تصادفی و کاملاً قراردادی شاخص‌گذاری شود»، عناصری که توسط «انحصار سلاح‌های هسته‌ای، کنترل پول و تسخیر آسمان تحمیل می‌شود» (Hardt and Negri 2000:355). به بیان دیگر، هیچ «عینیتی» برای آمارهای اقتصادی، شاخص‌های بازار سهام و قیمت‌های کالا که روزانه جریان می‌یابند وجود ندارد. این اعداد چیزی را اندازه نمی‌گیرند، نه به این دلیل که خطا اندازه می‌گیرند بلکه از آن‌رو که روش‌های سنجش پیوسته در معرض تجدیدنظر هستند و با ملاحظات قدرتی خاصی تحمیل می‌شوند که می‌توانند بدون هشدار تغییر کنند، به نحوی که «تصادف بدل به ضرورت می‌شود و به بی‌نظمی

نمی‌انجامند» (Hardt and Negri 2000:356). این اعداد و «تحمیل‌کنندگان» آن‌ها نتیجه‌ی «امکان‌ناپذیری محاسبه‌ی قدرت و نظم‌دادن به تولید در تراز جهانی است.» [۹]

ارزش بنا به نظر هارت و نگری **فراسوی سنجه** است زیرا هرچند کار زنده را ارزش می‌آفریند، آن کاری که با «فعالیت اجتماعی عام» یا «قدرت مشترک عمل کردن» یکی گرفته می‌شود نمی‌تواند با ساعت‌ها یا هیچ سنجه‌ی اقتصادی و/یا سیاسی سازمان داده شود. نگری و هارت با برقراری این یگانه‌انگاری به نظر می‌رسد عامدانه تمایز هستی‌شناختی بسیار معروف میان کار و عمل از زمان ارسطو تا زمان کنونی به واسطه‌ی مارکس را نادیده می‌گیرند (Arendt, 1998 [1958]), (Aristotle 1981: 64-65, 183-185), [cf. (McCarthy 1990)]

کار را سنتاً به عنوان مقوله‌ای واجد ساختار زمان‌مند آغاز - میانه - پایان مفهوم‌بندی می‌کنند که می‌تواند برنامه‌ریزی، تکرار، بازتولید و از بیرون تحمیل شود، حال آنکه عمل خودجوش، خلاقانه و یگانه است و نمی‌تواند از بیرون تحمیل شود. می‌توان دیگری را بارها به زور به کار واداشت اما نمی‌توان به‌زور دیگری را حتی یک‌بار به عمل واداشت. بنا به واژگان ارسطو، ارباب می‌تواند برده‌ای را وادار به کار کند اما اربابان نمی‌توانند کسی را به عمل مجبور کنند زیرا عمل باید نتیجه‌ی مشارکت انسان‌های آزاد در کار دولت و قانون باشد. نگری و هارت یقیناً با یگانه‌انگاری کار زنده با عمل، و عمل اجتماعی اشتراکی (یا به اصطلاح هانا آرنت *vita activa*) با آن، می‌توانند به‌سادگی نشان دهند که ارزش‌های خلق‌شده توسط کار فراسوی سنجه هستند زیرا (۱) همین محصولاتِ چنین «کاری» را نمی‌توان پیش از خود عمل پیش‌بینی کرد و (۲) عمل واقعی بازتولیدپذیر نیست. به نظر می‌رسد که آن‌ها این ابهامی را که در تمایز میان کار و عمل به وجود آورده‌اند با عبارت‌های زیر توجیه می‌کنند:

این ما را به یک ناسازنما می‌رساند: در همان لحظه‌ای که نظریه دیگر کار را نمی‌بیند، کار در همه‌جا به جوهری مشترک بدل شده است. توخالی‌شدن نظری معضل کار منطبق است با آکندگی بیشینه‌ی آن از جوهر عمل انسانی در سراسر جهان. اگرچه بدیهی است که در این کلیت ارجاع - با توجه به امکان‌ناپذیری در نظر گرفتن کار به مثل امری که عملاً (و حتی به واقع از لحاظ مفهومی) فراتجربی است - قانون ارزش از هم گسیخته می‌شود، و به یکسان روشن است که این غوطه‌ورشدن در کار برساننده‌ی معضل بنیادی نه فقط اقتصاد و سیاست بلکه فلسفه نیز هست. جهان کار است (Hardt and Negri 1994: 11).

بی‌تردید باید چنین انگاره‌ای از کار به مثابه عمل را زیر سوال برد، زیرا به نظر نمی‌رسد به آنچه میلیاردها انسان در سراسر سیاره هر روز تحت نظارت روسا انجام می‌دهند ارجاع دهد، روسایی که عمیقاً دغدغه دارند که کارگران چه مقدار زمان در شغل خود هستند و کار خود را تا چه حد به خوبی بارها و بارها

انجام می‌دهند. این جهان شاید به‌واقع کار باشد اما اگر مجموعه کار در اوایل سده بیست و یکم همان چیزی باشد که نگری و هارت توصیف می‌کنند – «کاری که قفس انضباط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در هم شکسته است و از هر بعد تنظیم‌کننده سرمایه‌داری مدرن با شکل دولتی‌اش فراتر رفته است، شکلی که اکنون به نظر می‌رسد شکل فعالیت اجتماعی عمومی باشد» (Hardt and Negri 2000: 357) – آنگاه بی‌شک سرمایه‌داری، قانون ارزش و اغلب چیزهای دیگر اموری مربوط به گذشته است! اما سرمایه‌داری به واقع کاملاً حضور دارد و به نظر می‌رسد آینده‌ای دارد.

برای بررسی انتقادی معیار کارآمدی نگری و هارت و جایگزینی کار با عمل، آشنایی با فرض پایه‌ای نقدشان از قانون ارزش مارکس مهم است: سرمایه‌داری سده نوزدهم منطقاً موجودیتی متفاوت با سرمایه‌داری پسامدرن بعد از ۱۹۶۸ است. سرمایه‌داری در زمان مارکس تبعیت **صوری** از جامعه را ایجاد کرد اما پس از ۱۹۶۸ سرمایه‌داری سرانجام تبعیت **واقعی** جامعه را به کمال رساند. ایده‌ی آن‌ها در دوره‌بندی تاریخ سرمایه‌داری مبتنی است بر تمایز مهمی که مارکس میان **تبعیت صوری و واقعی کار از سرمایه** در بخش منتشرنشده و قبلاً ذکرشده‌ی جلد اول **سرمایه** – «نتایج فرایند بی‌واسطه‌ی تولید» (Marx 1976: 1019-1025) – قائل شده بود. نگری و هارت این تمایز را با کلمات زیر توصیف می‌کنند:

مارکس از اصطلاح «تبعیت صوری» برای نامگذاری فرایندهایی استفاده می‌کند که بنا به آن سرمایه رویه‌های کاری را که خارج از قلمروش نشئت می‌گیرند در مناسبات تولیدی خاص خود می‌گنجاند... ادغام کار در سرمایه از طریق تبعیت واقعی بیشتر درون‌گستر است تا برون‌گستر و سرمایه جامعه را هر چه کامل‌تر شکل و قالب می‌دهد (Hardt and Negri 2000: 255).

نظام برون‌سپاری (putting-out system) برای تولید منسوجات و مزارعه‌کاری (share-cropping) نمونه‌های خوبی برای تبعیت صوری کار از سرمایه است، در حالی که توسعه‌ی «پسافوردیستی» تکنیک‌های تولید به‌هنگام (just-in-time) نمونه‌های تبعیت واقعی هستند. زیرا در نظام برون‌سپاری تاجران مواد خام را به کشاورزان «می‌سپزند» و آنها کار را با تکنیک‌های منسوخ تولید ادامه می‌دهند و محصولات نساجی را گرد می‌آورند تا آنها را در بازار جهانی بفروشند. تاجران هرگز به تولید دست نمی‌زدند. در مقابل آن تولید «پسافوردیستی» است که همه‌ی راه‌هایی را مطالعه می‌کند که روانشناسی انسانی (اجتماعی و فردی) می‌تواند برای بارآورتر کردن هر چه بیشتر کارگران به کار آید و نتایج را به بوت‌های عمل گذارد. نگری و هارت این تمایز بین تبعیت صوری و واقعی را به تمایز بین سرمایه و جامعه بسط می‌دهند و از آن برای تعریف مراحل متفاوت تاریخ سرمایه‌داری استفاده می‌کنند (Hardt and Negri 1994: 15).

آنان ادعا می‌کنند که سرمایه‌داری توانست این دگرگونی از تبعیت صوری به واقعی را از طریق به‌کارگیری فزاینده از «عقل عمومی» و «کار غیرمادی» در فرایند تولید و ایجاد نوعی رژیم نظارت بر فرایند بازتولید پیش براند. پیوند این دگرگونی تاریخی و قانون ارزش سرراست است: قانون ارزش برای دوره‌ای مناسب بوده است که سرمایه فقط به طور صوری جامعه را به تبعیت وادار می‌کرد اما با تبعیت واقعی جامعه، این انگاره که ارزش کالا را می‌توان با «زمان کار اجتماعاً لازم» اندازه گرفت، بیهوده است. ارزش اکنون، در دوره‌ی تبعیت واقعی، با کار غیرمادی زنده آفریده می‌شود که در سراسر قاره‌ها از طریق برنامه‌ریزی انفورماتیک هماهنگ می‌شود و بیش از پیش معطوف به اهداف زیست‌سیاست است. انگاره‌ی «پمپاژکردن» و «تبلور» مقدار گسسته‌ی زمان کار اجتماعاً لازم درون کالا کاملاً نامناسب است (Caffentzis 1997).

نگری و هارت پارادایمی را برای درک هم‌گرایش پساجنگ سرد سرمایه به ایجاد مشروعیتی جدید (که آنان آن را «امپراتوری» می‌نامند) متکی بر دولتی «جهانی» و رژیمی زیست - سیاسی (رهاشده از قیدوبندهای قانون ارزش) و هم‌جنش جدید ضدسرمایه‌داری که در دهه‌ی ۱۹۹۰ شکل گرفت و در مقابل این‌گرایش مقاومت می‌ورزد، فراهم آوردند. این پارادایم هم‌مارکسیسم سنتی را به مصاف می‌طلبد هم‌پسامدرنیسم. شکست اولی ساده است زیرا مارکسیسم «مارکس به‌منزله‌ی مولف سرمایه‌داری رقابتی قدیم از غلبه بر سرمایه‌داری اجتماعی عصر کنونی ناتوان است» (Negri 1984: xv). قانون ارزش ممکن است که برای دوره‌ی تبعیت صوری مناسب باشد اما قطعاً در دوره‌ی تبعیت واقعی عملی و کارآمد نیست. پسامدرنیسم در حکم نظریه‌ای برای ضدسرمایه‌دارها به این علت که مبارزه را در هاله‌ای از ابهام می‌پیچد شکست می‌خورد: «در واقعیت، عملکرد تبعیت واقعی [که نگری با «شرط پسامدرن» یکی می‌کند] تضاد را رفع نمی‌کند بلکه آن را به ترازوی اجتماعی جابجا می‌کند. مبارزه‌ی طبقاتی از بین نمی‌رود بلکه به همه‌ی وجوه زندگی روزمره دگرگون می‌شود.»

یقیناً نگری و هارت تمام متون مارکس را که می‌کوشد چرایی‌ها و چگونگی‌های «ساختار ظاهری» سرمایه‌داری را تبیین کنند نادیده می‌گیرند (زیرا این متون هستند که گفتمان کار - ارزش و دست‌کم شکل محدودشده‌ای از قانون ارزش را که به نظر می‌رسد دست به چنین تبیینی می‌زنند به کار می‌گیرند). بنابراین، به نظر می‌رسد درباره‌ی نبود قدرت تبیینی در نظریه‌ی ضدسرمایه‌داری آینده بی‌توجه هستند. اگر ارزش فراسوی سنجیدن است، در حالی که کمیت‌هایی از زندگی روزمره (از قیمت‌های کالاهای مصرفی پایه‌ای تا پیش‌خریدهای انباری و نرخ‌های تسعیر ارزشها) خودسرانه اندازه‌گیری می‌شوند، آنگاه یا نظریه‌ی ایده‌آل ضدسرمایه‌داری نگری و هارت یک شکست خودخوانده‌ی تبیین کمی است یا خود تبیین کمی را باید رد کرد زیرا موضوعش، یعنی سرمایه‌داری پسامدرن، فاقد هرگونه ویژگی بدردبخور برای اندازه‌گیری است.

بخش سوم: نقد معیار نگری و هارت

برای ارزیابی معیار کارآمدی نگری و هارت باید با اشاره به یکی از قوت‌های آن آغاز کنیم. قطعاً این معیار برتر از معیار **مارکس فراسوی مارکس** نگری در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ در پذیرش یا رد متون مارکسیستی است. این آخری مدافع حذف کل گفتمان ارزش از بخش «قابل استفاده» از متون اصلی مارکس بود و بدینسان تهدید به حذف تقریباً همه چیز در آن می‌کرد. معیار دهه‌ی ۱۹۹۰ نگری و هارت ابزاری تیزتر است، زیرا متون موجود در آثار مارکسیستی که به کار و ارزش ارجاع می‌دهند (حتی اگر قانون ارزش را هم نپذیرند)، می‌توانند از تیغ متنی جدید آنها بگریزند. کار و ارزش بنا به نظر نگری و هارت باید نقش مهمی در جنبش ضد سرمایه‌داری ایفا کنند اما هزینه‌ی حفظ آنها به هر حال این است که به چیزی بدل می‌شوند نظیر «اشیای در خود» سنجش‌ناپذیر. بخش اعظم آنچه در نظریه مارکسیستی کیفی است ممکن است حفظ شود اما جنبه‌های کمی باید در دوره‌ی پس از نگری و هارت حذف شود.

آیا معیار نگری - هارت سودمند است؟ این معیار دست کم به دو دلیل سودمند نیست: (۱) **کمیت** هنوز جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری است و (۲) انگاره‌ی **تبعیت** جنبه‌های کمی در آثار مارکس دارد به نحوی که استفاده از این انگاره با نادیده گرفتن جنبه‌های یادشده ناممکن می‌شود.

کمیت

سرمایه‌داری شکل بی‌نهایت کمی‌شده‌ی زندگی را بر اجزایش تحمیل می‌کند. در واقع، متفکران اولیه‌ی پسامارکس مانند زیمل و وبر سرمایه‌داری را با سلطه‌ی احتجاج کمی در زندگی اجتماعی یکی می‌گرفتند، در حالی که هنرمندان و نویسندگان «آوانگارد» اوایل سده‌ی بیستم اغلب مقاومت در برابر سرمایه‌داری را بسان شورش علیه حکومت اعداد به تصویر می‌کشیدند. یقیناً هر جنبش ضد سرمایه‌داری باید ظرفیتی کمی برای پرداختن به ویژگی مشهود ضدیتش داشته باشد. مارکس نظریه‌ای را خلق کرد که می‌توانست سرشت کمی سرمایه را تبیین کند هر چند خود او یک ریاضی‌دان متخصص نبود. او حتی با این محدودیت ثابت کرد که به نحو شگفت‌آوری در شماری از تلاش‌های ریاضیاتی‌اش موفق بوده است. چشمگیرترین دستاورد او بروز نشانه‌هایی از رویکرد جبر خطی به بازتولید اجتماعی (در مجلد دوم **سرمایه**) بود. بی‌گمان عدم آموزش رسمی مارکس (و افق تکنیک ریاضی در زمانه‌اش) منجر به کاستی‌های معینی (به ویژه در تلاش ریاضیاتی‌اش برای حل «مسئله‌ی تبدیل» ارزش‌های تبدیل‌شونده به قیمت تولید در مجلد سوم) شد. اما قطعاً کار مارکس بسان «هسته‌ای» برای برنامه‌ای پژوهشی عمل کرده است که مقدار عظیمی واکاوی ریاضیاتی سرمایه‌داری و امکانات پس‌سرمایه‌داری ایجاد کرده است (مقایسه کنید با Howard and King 1992a and 1992b).

فرض سنجش‌پذیری ارزش از سوی مارکس برای واکاوی کمی‌اش از سرمایه‌داری تعیین‌کننده است. قانون ارزش، هر طور که تفسیر شود، همانند اغلب شاخص‌های کمی که مارکس در **سرمایه** استفاده می‌کند — از ارزش اضافی تا نرخ سود، نرخ استثمار و ترکیب ارگانیک و غیره — به وضوح این سنجش‌پذیری را پیش‌فرض می‌گیرد. نگری و هارت با این ادعا که اگرچه ارزش وجود دارد، در سرمایه‌داری معاصر بیرون و ماورای سنجش است، این فرض را به چالش می‌گیرد. آنگاه تلویحاً جنبه‌های کمی کار مارکس باید بنا به معیار کارآمدی آنها رد شود. فقط جنبه‌ها و روابط کیفی ارزش و کار زنده، مثلاً وجود استثمار، در آثار مارکس از زیر تیغ نگری و هارت جان سالم به در می‌برند.

اما چگونه می‌توان ثابت کرد چیزی سنجش‌ناپذیر است؟ یک آموزه‌ی تاریخ ریاضیات این است که چنین ادعاهایی اغلب نادرست از کار درآمده‌اند. می‌توان به نخستین «کشف‌های» سنجش‌ناپذیری یعنی «ناگویابودن ریشه‌ی مربع ۲» برگشت تا ناپایداری چنین ادعاهایی را یادآور شد. در واقع، همین انگاره‌ی عدد «ناگویا» وحشت از مواجهه‌ی **اولیه** با این امر مطرود را در میان فیثاغوری‌ها بیان می‌کند. اما همانطور که ائودوکسوس و اقلیدس در نظریه‌ی نسبت‌های خود خاطرنشان کردند: «اعداد ناگویا» کاملاً قابل‌سنجش (یا گویا) هستند، مسئله فقط این است که روش‌های اندازه‌گیری را نمی‌توان به نسبت‌های واحدهای اعداد حسابی محدود کرد. [۱۰]

در واقع، می‌توان به توسعه‌ی انگاره‌ی عدد به عنوان مواجهه‌ی مستمر با «سنجش‌ناپذیری» نگاه کرد که سپس در یک دامنه‌ی بزرگ از اعداد ادغام می‌شود. واژگان ریاضیات مملو از عباراتی مانند «عدد موهومی»، «عدد مختلط»، «عدد متعالی»، «عدد اصلی یک مجموعه شمارش‌ناپذیر» است که سنگواره‌های معنایی تبدیل اعداد سنجش‌ناپذیر به اعداد سنجش‌پذیر هستند.

دشواری در سنجش ارزش‌ها (از جمله انگاره‌ی ارزش بر اساس ترجیحات مورد‌استفاده در اقتصاد نئوکلاسیک) کاملاً شناخته شده است و حتی در سده‌ی نوزدهم نیز منشاء بحث بود. بی‌تردید بنا به دوره‌ای که فیلیپ میرووسکی (Mirowski 1989) طرح کرده است، ارزش کار یک کمیت «میدانی» بود و نه یک کمیت «جوهری». مارکس بی‌گمان در تلاش‌های فراوان خود برای خاطرنشان کردن اینکه ارزش کالای تولیدشده در نقطه A ممکن است به دلیل تغییرات در فرایند تولید در نقطه B، هزاران مایل دورتر، به طرز چشمگیری کاهش (یا افزایش) یابد، جنبه‌ی میدانی ارزش را تشخیص می‌داد. با جهانی‌شدن، زیست‌سیاسی‌شدن و سازمان‌یافتگی سرمایه‌داری در اثر تقسیم پیچیده‌ی کار، جنبه‌ی میدانی ارزش به مثابه کار اجتماعاً لازم فقط تشدید شده است و این چیز جدیدی نیست. اما «سنجش‌های میدانی» همانند سنجش‌های جوهری عینی هستند (مثلاً دمای گازها در مقابل سرعت حرکت ذرات منفرد). آنها «سنجش‌ناپذیر» نیستند فقط به این دلیل که سنجیدن آنها مستلزم روش‌های غیرمستقیم و قراردادی است. [۱۱]

نگری و هارت ادعای خود را برای سنجش ناپذیری ارزش بر دو مبنای تاریخی و فلسفی بنا می‌کنند. از نظر تاریخی، آنها به خودسرانه و قراردادی بودن سنجش ارزش در سرمایه‌داری معاصر اشاره می‌کنند که به طور نمونه‌وار با جدایی یک‌سویه دلار از طلا و لغو توافق‌نامه‌های برتون وودز توسط پرزیدنت نیکسون در ۱۷ اوت ۱۹۷۱ ایجاد شد. این جدایی به انفجار بازار ارز جهانی انجامید که هیچ پایه‌ی کالایی (مانند طلا یا نقره) آن را محدود نمی‌کرد. نگری و هارت ادعا می‌کنند که از آن پس سپهرهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و شخصی در هم تنیده شدند، به نحوی که «در جهان‌گیر شدن زیست‌قدرت، هر سنجهی ثابت ارزش مستعد آن است که منحل شود، و افق امپراتوری قدرت سرانجام به عنوان افقی بری از سنجه آشکار می‌شود» (هارت و نگری ۲۰۰۰: ۳۸۴). به عبارت دیگر، دوره‌ی ارزش‌های «شناور آزاد» پس از ۱۹۷۱ دوره‌ی است که در آن هیچ عامل تعیین‌کننده‌ی اقتصادی وجود ندارد. قیمت کالاها، به گفته‌ی نگری و هارت، متکی است بر عناصر درهم‌بافته‌ی زیادی که تلقی آن‌ها به عنوان شاخص‌های یک کمیت مانند زمان کار اجتماعاً لازم ممکن نیست. در بهترین حالت، «شاخص‌های کنترلی [مثلاً نرخ ارز] بر اساس عناصر همیشه تصادفی و کاملاً قراردادی تعریف می‌شوند» (هارت و نگری ۲۰۰۰: ۳۵۵).

با این حال، نگری و هارت اهمیت تاریخی زیادی را برای لغو استاندارد طلا توسط نیکسون در سال ۱۹۷۱ قائل هستند. نظام‌های پولی با پشتوانه‌ی مسکوک از سویی همیشه دستخوش «عناصر تصادفی و کاملاً قراردادی» از کاهش ارزش تا محدودیت‌های صادرات شمش هستند؛ از سوی دیگر، تعیین زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا ناگزیر طیف گسترده‌ای از ملاحظات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی شخصی - فرهنگی را در تعیین ارزش آن در هم تنیده است. فضای پولی پس از ۱۹۷۱ ممکن است بیش از دوره‌های گذشته تحت تاثیر قدرت سیاسی باشد، اما این امر هیچ دلیلی به ما نمی‌دهد که فکر کنیم فرمان نیکسون باعث جهشی تاریخی از محدود بودن به نامحدود بودن در ارزش اقتصادی شده است. به هر حال، نمی‌توان ادعا کرد که هیچ تداومی در نسبت نرخ‌های اقتصادی (مثلاً سودآوری، نرخ ارز و صادرات) بین دوره‌های پیش و پس از ۱۹۷۱ وجود ندارد.

دلیل دوم عدم پذیرش سنجهی ارزش از سوی نگری و هارت، یادآوری یک نفرین فلسفی است. نگری و هارت سنجش‌پذیری را با همه چیزهایی که از نظر فکری برای روح شورشی تنفربرانگیز است، یکی می‌گیرند: «سنت بزرگ متافیزیکی غرب»، «نظم متعالی»، «خدا»، «کیهان»، «ممنوعیت‌های معرفتی» و غیره. ظاهراً نگری و هارت بر این باورند که هر ادعایی برای توانایی سنجیدن یک پدیده، به آن پدیده و شکل اجتماعی‌اش که جزیی از آن پدیده است مشروعیت می‌بخشد: «حتی نظریه‌ی ارزش مارکس هم حق این سنت متافیزیکی را ادا می‌کند: نظریه‌ی ارزش او در واقع نظریه‌ی سنجهی ارزش است» (هارت و نگری ۲۰۰۰: ۳۵۵).

نفرین مرتبط با سنجش‌پذیری زمانی عمیق‌تر می‌شود که نگری و هارت آن را با «امر متعالی» پیوند می‌دهند و سپس خاطر نشان می‌کنند: «هنگامی که امروزه هنوز هم تعالی سیاسی طلب می‌شود [شاید مثال خوب این باشد که جورج دبلیو بوش خدا را الهام‌بخش حمله به عراق می‌داند]، سنجش‌پذیری بلافاصله به استبداد و بربریت بدل می‌شود» (نگری و هارت ۲۰۰۰: ۳۵۵). مفهوم تلویحی گفته‌ی یادشده این است: اگر بر سنجش ارزش اصرار می‌ورزید، در مسیر حمایت از نمایش «شوک و هیبت» نسل‌کشی هستید! پس از چنین نمایشی، مؤلفان ما به درستی مکث می‌کنند تا بپرسند: «آیا بدینسان ما هنگامی که تصریح می‌کنیم که در هستی‌شناسی امپراتوری ارزش بری از سنجش است، آیا به واقع یک ادعای نیهیلیستی بی‌معنا می‌کنیم؟» پاسخ آنها «خیر» است و سپس در تقابل با فیلسوفان ارتجاعی طرفدار سنجش ارزش مانند ارسطو، هگل و مارکس، به اومانیست‌های ناشناخته‌ی رنسانس (شاید پیکو دلا میراندولا، ماکیاولی، برونو) متوسل می‌شوند تا مهر تاییدی بزنند بر پافشاری فراتجربی خود که «هیچ قدرت یا سنجش متعالی ارزش‌های جهان ما را تعیین نمی‌کند. ارزش فقط با نوآوری و آفرینش مستمر خود انسان‌ها تعیین خواهد شد» (هارت و نگری ۲۰۰۰: ۳۵۶).

منبع نفرین‌های فلسفی و یقین‌های فراتجربی هارت و نگری چیست؟ این پاسخ من است: خلط و درهم‌آمیختن دو نوع متمایز از شکاکیت از سوی هارت و نگری. زیرا در توافق با بازسنجی ارزش از سوی مارکس می‌توان اهمیت ارزش را زیر سوال برد و پرسید چرا به واقع ارزش یک کالا باید «بیان مادی کار انسانی صرف‌شده برای تولید آن باشد». اما این شکاکیت نسبت به عینیت «کاذب» ارزش، اغلب با شکاکیت نسبت به ارزش خودِ عینیت خلط می‌شود. هر قدر هم که ممکن است درباره‌ی ارزش عینیت بیاندیشیم، نباید شکاکیت نسبت به آن را با شکاکیت نسبت به اهمیت ارزش کالاها خلط کنیم. زیرا باید استدلال‌ها و ملاحظات بسیار متفاوتی در تایید هر یک به کار برده شوند. این خلط در تاریخ مارکسیسم سنتی دارد که قدمت آن به جورج لوکاج می‌رسد و به سایر نظریه‌پردازان معاصر علاوه بر نگری و هارت مانند جان هالووی امتداد می‌یابد [لوکاج (۱۹۷۱)، (هالووی ۲۰۰۲)]. اما این سنت مشابه همان خلط است و اعتقاد دارم که همین امر نگری و هارت را به زیر سوال بردن و داغ لعن و نفرین گذاشتن بر عمل اندازه‌گیری و سنجش، علمیت و سایر فرایندهای عینیت‌یابی سوق داده است.

اما چنین رویکردی ناگزیر این دو مؤلف را برای تبیین پدیده‌های اصلی در سرمایه‌داری معاصر (پسامدرن یا غیر از آن!) فاقد صلاحیت می‌کند. مهم‌ترین موضوع، چرا نرخ میانگین سود مثبت است؟ علاوه بر این، بی‌اعتنایی رنسانسی آن‌ها به مسئله‌ی اندازه‌گیری در جهان پسا سرمایه‌داری برای هر کسی که ترغیب می‌شود فکر کند «جهان دیگری ممکن است»، با ترس و لرز همراه است، زیرا نمی‌داند چگونه می‌توان در آینده در تنورهای سنجش‌ناپذیر نان پخت. زیرا نان پختن مستلزم آن است که بدانیم چند پیمانانه آرد باید با چند کاسه آب مخلوط شود تا خمیر آرد درست شود، یعنی ارزشی برای عینیت وجود دارد.

به بیان دیگر، هر طور هم که درباره‌ی صحت متون مارکس در خصوص موضوع اندازه‌گیری‌ها و موضوعیت آنها برای مباحث مربوط به پاس‌سرمایه‌داری بیاندیشیم، دست‌کم آنها به معضلاتی می‌پردازند که هر نظریه‌ی انقلابی مناسب ضدسرمایه‌داری باید مطرح کند. معیار نگری - هارت فقط این متون را به «زباله‌دان تاریخ» می‌اندازد و جنبش ضدسرمایه‌داری را از یگانه مجموعه افکاری محروم می‌سازد که کاملاً درباره‌ی این موضوعات حیاتی به بحث پرداخته است. متعاقباً معیار آنها به‌نحو تعیین‌کننده‌ای در این فقره با شکست مواجه می‌شود.

تبعیت

دومین علت ناکامی معیار یادشده این است که زیر پای واکاوی سرمایه‌داری را که خود نگری و هارت ارائه می‌کنند سست می‌کند. به بیان دیگر، این خطر وجود دارد که تیغ معیارشان واکاوی خود آنها را از هم می‌گسلد. این امر ناشی از تأکید شدید نگری و هارت بر تمایزی است که مارکس میان تبعیت صوری و واقعی کار از سرمایه قائل بود. نگری و هارت از اصطلاح «تبعیت واقعی» برای ارجاع به پدیده‌های اجتماعی - فرهنگی و پدیده‌های مولدی استفاده می‌کنند که به ترتیب از جنبه‌های متفاوتی با «پسامدرنیسم» و «پسافوردیسم» مرتبط هستند. این اصطلاح واژه‌ی اصلی وام‌گرفته‌ی آنها از مارکس است.

این حرکت مفهومی جذاب است اما بی‌تردید با فرض‌های تاریخی مارکس منطبق نیست. به نظر مارکس تبعیت واقعی چیزی از جنس «آینده» نیست بلکه به تمامی در زمانه‌اش حضور دارد. در واقع، او مجموعه‌ای از جفت‌های مفهومی تعبیه کرد که مشابه یکدیگرند:

تبعیت صوری تبعیت واقعی

ارزش اضافی مطلق

ارزش اضافی نسبی

کالاهای مبادله‌شده براساس ارزش

کالاهای مبادله‌شده براساس قیمت تولید

اغلب صنایع با ترکیب ارگانیک پایین عمل می‌کنند صنایع با ترکیب‌های بسیار پراکنده عمل می‌کنند
بین ستون‌های این جفت‌ها هم روابط عمودی وجود دارد هم روابط افقی. پیوندهای عمودی منطقی هستند و به طور کلی عبارتند از:

- با **تبعیت صوری** کار از سرمایه تلاش اندکی برای افزایش بارآوری کار می‌شود و بنابراین روال‌ها و فنون تولیدی (و بازتولیدی) مورد استفاده عمدتاً همان است «که هست». متعاقباً یگانه راه برای افزایش ارزش اضافی تطویل روزانه‌ی کار است (یعنی از طریق ایجاد **ارزش اضافی مطلق**). از آنجا که سرمایه‌گذاری اندکی در وسایل و ابزار می‌شود، **ترکیب ارگانیک** (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر، یعنی سرمایه‌گذاری در ماشین‌ها و کارخانه) به‌طور نسبی و به

نحو یکنواختی در اکثر صنایع پایین است و کار انسانی (کاربرد مستقیم عضله، استخوان و مغز) «درون داد» اصلی است. متعاقباً تعیین کننده و متمایزکننده‌ی اصلی **ارزش** مبادله همانا زمان کار اجتماعاً لازم است.

• با **تبعیت واقعی** کاربرد «انقلابی» علم و فناوری در فرایند تولیدی رخ می‌دهد و کاهش بخش لازم روزانه کار و تشدید تراکم بارآور ممکن می‌شود (از این رو **ارزش اضافی نسبی** تولید می‌شود). این روند به تنوع زیاد امکانات سرمایه‌گذاری هم درون شاخه‌های تولید و هم میان آن‌ها می‌انجامد و بدینسان **طیف عظیم عمودی امکان‌های ترکیب ارگانیک** (از تولید تقریباً بدون کارگر در نیروگاه‌های هسته‌ای تا تولید کاربر در بیگاری‌خانه‌ها و مجتمع‌های کشاورزی) گسترش می‌یابد. از آنجا که سرچشمه‌ی کالاها باید به تصاحب سرمایه‌داران درآید و در آن‌ها سرمایه‌گذاری کنند، سرمایه‌داران به عنوان اعضای یک طبقه خواهان نرخ برابر سود (در درازمدت) هستند، حتی اگر کارگران «آن‌ها» تقریباً هیچ ارزش اضافی تولید نکنند. به عبارت دیگر، این سرمایه‌داران خواهان **قیمت تولید** (یعنی مجموع سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیرشان به اضافه‌ی حاصل این مجموع و نرخ سود) برحسب ارزش هستند و نه برحسب ارزش بالفعل کالاهایشان.

روابط افقی میان ردیف‌های جفت‌ها تاریخی است، به این معنا که سرمایه‌داری گرایش دارد که از عنصر سمت راست به سمت چپ جفت هم‌زمان حرکت کند. به همین دلیل است که مارکس در **گروندریسه** می‌نویسد که انگاره‌ی ارزش در دوره‌ای «منفجر می‌شود» که علم و فناوری نقش فزاینده‌ای در فرایند تولید بسیاری از صنایع می‌یابند (مارکس ۱۹۷۳: ۷۰۵). زیرا در این صنایع هیچ همبستگی‌ای بین زمان کار صرف‌شده در آنجا و قیمت کالاها فروخته‌شده وجود ندارد. اما این به معنای آن نیست که ارزش این کالاها سنجش‌پذیر نیست. مارکس انگاره‌ی «قیمت تولید» را پس از **گروندریسه** معرفی می‌کند تا نشان دهد که این وضعیت خودبه‌خود به فروپاشی بنیادی در سرمایه‌داری نمی‌انجامد. برعکس، قیمت‌های کالاها تولیدشده در بسیاری از شاخه‌های تولید با کار نسبتاً اندک یک سرشت ریاضی متعین دارد: قیمت تولید آن‌ها شامل ارزش اضافی ایجادشده در سایر شاخه‌های تولید با ترکیب ارگانیک پایین‌تر نسبت به سرمایه‌ی گذاشته‌شده در صنعت است.

بنابراین، استفاده‌ی نگری و هارت از انگاره‌ی تبعیت (صوری و واقعی) مارکس اساساً مخدوش است، زیرا از نظر مارکس این انگاره از لحاظ منطقی با پدیده‌های ارزشی (در واقع با قانون ارزش که در انگاره‌ی قیمت تولید بیان می‌شود) مرتبط است. کاربرد سنجیده‌ی معیار نگری - هارت همین مفهوم مارکسیستی را

که آنها امیدوار بودند حفظ کنند نابود و بدینسان متونشان را ناقص می‌کند. زیرا چنین معیاری می‌باید ساختار منطقی متنی را که به آن اعمال می‌شود حفظ کند.

پیامد دیگر واکاوی متنی من از اثر مارکس این است که او هنگامی که در **گروندریسه** درباره‌ی تولید تحت سلطه‌ی ماشین‌ها و متصدیان‌شان که به زائده‌ی صرف ماشین‌ها بدل می‌شوند می‌نوشت، به پیش‌گویی درباره‌ی آینده‌ی درازمدت نمی‌پرداخت. یا دست‌کم، هنگامی که «نظام سازمان‌یافته ماشینی» را در مجلد اول **سرمایه** توصیف می‌کرد (مارکس ۱۹۷۶: ۵۰۳)، این بینش پیشگویانه را به مشاهده‌ای روزمره تبدیل کرد (مارکس ۱۹۷۶: ۵۰۳). وجه تبعیت واقعی همراه با پدیده‌های ارزشی مرتبط با آن قبلاً در «صنعت مدرن» رخ داده بود، پدیده‌هایی مانند افزایش ایجاد ارزش اضافی نسبی، افزایش تفاوت‌های ترکیب ارگانیک و افزایش انحراف قیمت‌های تولید از ارزش‌ها. این گرایش‌ها در اواسط سده‌ی نوزدهم و نیز در آغاز سده‌ی بیست‌ویکم پدیده‌های مشترکی هستند.

آن‌طور که نگری و هارت ادعا می‌کنند، «عقل عمومی» و «کار غیرمادی» محرک حرکت به فراسوی سرمایه نیستند، بلکه همیشه بخشی از کاری بوده‌اند که سرمایه‌استثمار کرده است، خواه کار مزدی باشد یا نباشد؛ بحران اخیر «اقتصاد نوین» (بیان سرمایه‌دارانه‌ی توصیف «تبعیت واقعی» نگری و هارت) نشان داده است که میزان کار درگیر در کار کامپیوتری پوی‌تر انباشت سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد. کارگران بخش فن‌آوری پیش‌رفته‌ی بنگلور برای «تحلیلگران نمادین» ایالات متحد، ترسناک‌تر از جنگجویان طالبان در قندهار هستند زیرا آنها رقبای واقعی‌شان در بازار کار بین‌المللی به‌شمار می‌آیند. در واقع، قانون ارزش در دوره‌ی نئولیبرالی فعلی مستبدترین قانون بوده است! هر قرائتی از مواضع مطبوعات مالی و سیاست‌گذاران اقتصادی این تصور را ایجاد می‌کند که قانون ارزش، به همان نحو که معمولاً درک می‌شود، یک حقیقت بدیهی است. مگر نسخه‌ی هر معضل اقتصادی چه چیزی بوده است جز انضباط بیشتر کار، انعطاف‌پذیری و بارآوری بیشتر نیروی کار، کاهش هزینه‌های کار و نظایر آن؟ بسیار بدیهی است که هنگام شنیدن نظرات نیشدار اقتصاددانان دانشگاهی درباره‌ی قانون ارزش شکاک باشیم. مسلماً اگر بخواهید محصولاتتان در بازار جهانی به رقابت بپردازد، باید به هر وسیله‌ی ضروری زمان کار اجتماعاً لازم را کاهش دهید.

چنانچه مشاهدات مارکس را از آنچه در خلال دگرگونی از تبعیت صوری به تبعیت واقعی بر سر ادراک اجتماعی رخ می‌دهد به نظریه‌ی هارت و نگری اعمال کنیم، می‌توانیم توضیح مارکس را درباره‌ی اینکه چرا نگری و هارت ترغیب شده‌اند تا قانون ارزش را رد کنند درک کنیم. هنگامی که به لحاظ ذهنی و اجتماعی از فقرات ستون سمت راست جدول ما به فقرات سمت چپ حرکت می‌کنیم، فرایندی از انسداد و فراموشی حاکم می‌شود: نیروهای بارآور کار به نظر می‌رسد به نیروهای بارآور سرمایه انتقال یافته‌اند. چنانکه مارکس در مجلد سوم **سرمایه** می‌نویسد:

به این طریق، سرمایه به هستی بسیار رازآمیزی بدل می‌شود، زیرا همه‌ی نیروهای بارآور کار اجتماعی قابل انتساب به آن به نظر می‌رسند، و نه به خود کار، همچون نیرویی که از زهدان خویش بیرون جسته باشد ... قیمت‌های میانگین [تولید] کالاها نه تنها از ارزششان، یعنی از کار تحقق‌یافته در آنها، متفاوت به نظر می‌رسند بلکه در عمل حتماً با آن تفاوت دارند، و سود میانگین سرمایه‌ای خاص با ارزش اضافی‌ای که این سرمایه از کارگران استخدام‌شده توسط آن استخراج می‌کند متفاوت است ... به نظر می‌رسد که خود سود میانگین متعارف ذاتی سرمایه است و مستقل از استثمار. (مارکس ۱۹۶۶: ۸۲۷-۸۲۹)

نگری و هارت صرفاً این رازآمیزی سرمایه را به رازآمیزی فرایند کار ارزش‌آفرین سنجش‌ناپذیر وارونه کرده‌اند.

با اینکه مارکس آشکارا باور داشت که دومین ستون پدیده‌ها زیر عنوان «تبعیت واقعی» در این جدول در خلال زمان مسلط‌تر از نخستین ستون می‌شود، اما تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد این روند به یک کلیت بدل نمی‌شود و علت آن بحران‌های مرتبط با نرخ کاهش‌یابنده‌ی سود است. یعنی اگر شاخه‌های واجد ترکیب بالای ارگانیک بدون حدومرز افزایش یابند، نرخ سود به سمت صفر کاهش می‌یابد ... مگر آنکه نیروهای تعدیل‌کننده سنگینی را به سمت ستون تبعیت صوری برگردانند. نیروی اصلی تعدیل‌کننده همانا ایجاد حوزه‌های جدیدی از ارزش اضافی مطلق در میان جمعیت‌هایی است که رسماً بیرون از نظام سرمایه‌داری هستند که یا ناشی از توانایی‌شان در حفظ اقتصاد معیشتی پیشاسرمایه‌داری در مقابل سده‌ها تهدید سرمایه‌داری است، یا ناشی از توانایی‌شان در بازآفرینش نوعی شکل جدید اقتصاد معیشتی غیرسرمایه‌داری در شرایط پسااستعماری یا پساسرمایه‌داری.

در پایان، استفاده‌ی نگری و هارت از انگاره‌ی تبعیت که از قانون ارزش جدا شده است، حتی در معنایی محدودتر نیز مسئله‌ساز است، زیرا انگاره‌های تبعیت واقعی و صوری در متون مارکس بخشی از شبکه‌ی مفاهیم است که در چارچوب کار - ارزش تعریف شده‌اند، نظیر ترکیب ارگانیک، ارزش اضافی، قیمت تولید. نگری و هارت با کندن پوشش گفتمان «کار - ارزش» از مفهوم «تبعیت»، فقط یک شباهت دور با مفهوم مارکس را در اختیار می‌گذارند، تا جایی که به نظر می‌رسد این مفهوم شباهت اندکی با ردهای خیالی انقلابیون ۱۷۸۹ فرانسه دارد.

نتیجه‌گیری: قلب شکسته؟

آلان که پیدا بود در لحظه‌ای روشن شده و به کم و کیف جریان پی برده است گفت: «معذرت می‌خواهم آقای کنج، آیا تلویحاً می‌فرمایید که املاک و مستغلات در هزینه‌ی دادرسی مستهلک شده است؟»

آقای کنج در جواب گفت: «اهم! بله، گمان می‌کنم این طور باشد. آقای هولز عقیده‌ی سرکار چیست؟»

آقای هولز گفت: «بله، همین طور است که می‌فرمایید.»

— پس از این قرار دعوی ساقط می‌شود و از بین می‌رود؟

آقای کنج در جواب گفت: «احتمالاً! بله آقای هولز؟»

آقای هولز گفت: «بله، احتمالاً.»

آلان به نجوا گفت: «عزیزم، این جریان قلب ریچارد را می‌شکند!»

— چارلز دیکنز، **خانه‌ی متروک** (۱۸۵۳)

نگری و هارت یک معیار نسبتاً ساده برای تعیین اینکه کدام بخش از آثار مارکس هنوز برای مبارزات جنبش ضدسرمایه‌داری در سده‌ی بیست‌ویکم موضوعیت دارد ارائه کردند. اما رد معیار آنها از سوی من فقط تأملی در محدودیت تلاش‌شان نیست. ناکامی آنها، وقتی به ناکامی بیش از نیم‌سده در طرح معیاری رضایت‌بخش برای تعیین مارکس «راستین»، مارکس «علمی»، مارکس «انسان‌باور»، مارکس «سوبژکتیو» یا مارکس «انقلابی» افزوده می‌شود، گواه مدعای گسترده‌تری در افق پیش روی ماست: هیچ معیاری قادر نیست در متون مارکس نوعی دوپارگی پدید آورد که هسته‌ای قابل قبول را برای جنبش ضدسرمایه‌داری امروز جدا کند.

بنابراین، آیا نتیجه‌ی مقاله‌ی حاضر این است که نمی‌توان از متون مارکس برای جنبش ضدسرمایه‌داری استفاده کرد، یا هزینه‌ی «حفظ» میراث مارکس باعث شده که ارزش آن مصرف شود، همان طور که پرونده‌ی جارندیس و جاندریس باعث شد که ارزش ملک جارندیس در کتاب **خانه‌ی متروک** تا آخر مصرف شود؟ خیر. اما این مقاله دعوتی است برای بتوازه‌زدایی از مجموعه‌ی گسترده‌ای از متون که به نام مارکس به جنبش ضدسرمایه‌داری رسیده است، یا با استعاره‌ی دیگری، برای اینکه متون مارکس همچون یک پارک عمومی استفاده شود و نه به منزله‌ی قبرستان. متون مارکس را نباید یک میراث دید. مارکس به سیاقی که به متون اقتصادی‌سیاسی‌دانان، فیلسوفان، شیمی‌دانان، ریاضی‌دانان، زیست‌شناسی و فیزیک‌دانان زمانه‌ی خود رجوع می‌کرد، الگویی را برای بررسی متونش مطرح کرد. او بی‌هیچ توجیه یا اجازه‌ای به‌نحو گسترده‌ای از آنها «وام می‌گرفت». اگر مدل شیمی آلی در توصیف مبادلات خردی که بازتولید (و گسیختگی) سرمایه را تشکیل می‌داد سودمند بود، از آن استفاده می‌کرد.

اگر قطعه‌ای از منطق دیالکتیکی هگل نکته‌ای را که می‌خواست مطرح کند توضیح می‌داد، با آن «لاس می‌زد.» مارکس در استفاده از انبازه‌ی دانش یک تکه‌بند بی‌پروا بود.

در حال حاضر، متأسفانه، متن‌های مارکس را بسان اطلاعات باارزشی تلقی می‌کنند که همیشه ارزش مبادله‌ای سیاسی دارند و نه ارزش مصرفی برای تفکر و عمل ضدسرمایه‌داری. مثلاً، بحث صدساله درباره‌ی «معضل» تبدیل ارزش به قیمت، پیرامون اثبات یا نفی عمومی متون مارکس می‌چرخد، به جای اینکه این تبدیل چیز مفیدی درباره‌ی ساختار و آسیب‌پذیری سرمایه‌داری به جنبش ضدسرمایه‌داری بگوید. کشمکش بر سر معضل تبدیل تا حد زیادی نوعی بازی «مچ‌گیری» است که اساتید دانشگاهی بورژوازی به راه می‌اندازند (آن هم هر زمان که از نظر سیاسی تهدید شوند) که به لغزش‌ها و کاستی‌های منطقی و ریاضی مجلد سوم **سرمایه** و مارکسیست‌هایی اشاره کنند که می‌کوشند پاسخ‌های ریاضیاتی جدی‌تری را در اختیار بگذارند. خصومت در همه‌ی طرف‌های بحث متکی است بر مبارزه‌ای ارزشمند (بر سر حفظ سنت و شرافت) به جای استفاده از آن.

اما سوال مهم در این موضوع این است: آیا تبدیل ارزش به قیمت دارای آن قدرت تبیینی است که به ما در درک ساختار سرمایه‌داری کمک کند یا خیر؟ حوزه‌هایی که این تبدیل به ما در توضیح عملکرد سرمایه کمک می‌کند کدامست؟ اگر چنین حوزه‌هایی وجود دارد (مثلاً در بررسی «مبادله‌ی نابرابر» یا «بحران انرژی»)، آنگاه مشکلات منطقی و ریاضی را می‌توان حل کرد و حل نیز خواهد شد. زیرا همانطور که هر دانشجوی تاریخ علم می‌داند، هیچ نظریه‌ی جالبی بدون لغزش‌ها و کاستی‌های منطقی و ریاضی وجود ندارد (از جمله مکانیک کوانتوم و نظریه‌ی نسبیت عمومی).

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Immeasurable Value? An Essay on Marx's Legacy* به قلم George Caffentzis که با لینک زیر در دسترس است:

<https://thecommoner.org/wp-content/uploads/2020/06/C-Caffentzis-Immeasurable-Value.pdf>

یادداشت‌ها:

[۱] این کتاب را ابراهیم یونسی با عنوان **خانه‌ی قانون زده** ترجمه کرده است. نقل قول‌های مرتبط با کتاب دیکنز در متن حاضر از این منبع است - م.

[۲] مطالعه‌ی ضدسرمایه‌داری در دوره‌ی پیش از مارکس به نحو فزاینده‌ای پیچیده‌تر می‌شود. دو کتاب مهم اخیر در این زمینه عبارتند از (Federici 2004) و (Linebaugh and Rediker 2001). اولی به مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری در دوره‌ی آغازین سرمایه‌داری (در سده‌های پانزدهم، شانزدهم و هفدهم) و دیگری به ظهور جنبش‌های ضدسرمایه‌داری در جهان آتلانتیک در خلال سده‌های هفدهم و هجدهم می‌پردازد. مجموعه‌ی مهمی از نوشته‌های کمونیستی پیش از

مارکس را می‌توان در (Corcoran 1983) یافت. اصطلاح «جنبش ضدسرمایه‌داری» را که در اینجا از آن استفاده می‌کنم (هم از نظر زمانی و هم از نظر اجتماعی) از اصطلاح الکس کالینیکوس در مانیفست ضدسرمایه‌داری (Callinicos 2003) گسترده‌تر است که در آن مرجع این اصطلاح را جنبش پس از سیاتل علیه جی هشت، سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول می‌داند.

[۳] Cassandra از شخصیت‌های اسطوره‌های یونان. آپولون او را محکوم کرد که همیشه صحیح پیش‌گویی کند اما هیچکس پیش‌گویی او را باور نکند - م.

[۴] به جای آن مثلاً انگاره‌ی ارزش را در قلمرو کار بازتولیدی یا در محیط طبیعی بسط می‌دهند، رویه‌ای که برخی از فمینیست‌ها و بوم‌شناسان از آن حمایت می‌کنند. برای بررسی تلاش‌های انجام‌شده در این راستا، به (Dalla Costa 1973) و (Salleh 1997) رجوع کنید.

[۵] برای بررسی گزارش‌های دقیق و صریح این بحث‌ها، به (Steele 1992) و (Rutland 1985) رجوع کنید. هرچند می‌توان با ترشروی این بحث‌ها را به تصویر کشید، اما باز هم برای هر جنبشی که می‌خواهد چیزی بیش از «دنیای دیگری ممکن است» بگوید مهم است. زیرا بدون گفتن چیزهای بیشتر، در مقام منطق‌دان قرار می‌گیریم تا در مقام یک انقلابی.

[۶] این تحول با عطف به گذشته توسط نوکاتی‌هایی مانند زیمل و کاسیرر در اوایل سده‌ی بیستم توصیف شد [(Simmel 1990), (Cassirer 1923)].

[۷] نقد اصلی فیلیپ میروسکی از مارکس، مشابه نقد نوکاتی از او، این است که مارکس به تبدیل جوهر به نظریه‌های میدان در فیزیک زمانه‌اش توجه نداشت (میروسکی ۱۹۸۹). او ادعا می‌کند که اقتصاد مارکس هنوز بر پایه‌ی «جوهر» است و کار را یک جوهر (مانند کالری) می‌داند که در کالا ذخیره می‌شود. اما این انتقاد به دو دلیل صحیح نیست: (الف) مارکس با پیشرفت نظریه‌های میدان در فیزیک کاملاً آشنا بود و (ب) انگاره‌ی «زمان کار اجتماعاً لازم» یک مفهوم «میدانی» بود زیرا می‌تواند مستقل از شرایط محلی تولید تغییر کند.

[۸] جالب است که هری کلیور و نگری در اواخر دهه ۱۹۷۰ به یک اندازه علاقه‌مند بودند که متن‌های مارکس را «از نظر سیاسی» بخوانند. آنها نتایج خود را تقریباً هم‌زمان منتشر کردند (کلیور در ۱۹۷۷ و نگری در ۱۹۷۹). نگری بر این اساس فصل اول مجلد اول **سرمایه** را از فهرست متون «فوری» مارکسیسم حذف کرد، زیرا این فصل آشکارا به قانون ارزش و گفتمان ارزش - کار متکی بود. کلیور این نتیجه‌گیری را در مقدمه‌اش بر کتاب **مارکس فراسوی مارکس** رد می‌کند و می‌کوشد همه‌ی نوشته‌های مارکس را «نجات دهد» (نگری ۱۹۸۴: xxvii).

[۹] معنای ضمنی حرف نگری و هارت این است که یک دوره‌ی تاریخی وجود داشت که قدرت می‌توانست تولید را در سطح جهانی محاسبه کند و سفارش دهد. دوره‌ی استاندارد طلا محتمل‌ترین داوطلب چنین دوره‌ای است زیرا در آن زمان طلا به استاندارد رایج تجارت جهانی تبدیل شد. در آن زمان می‌توانستیم ارزش کالا را در هر جا اندازه‌گیری کنیم.

[۱۰] بحث‌های زیادی درباره‌ی انواع اندازه‌گیری‌ها در اوایل سده‌ی بیستم وجود داشت که مشابه بحث جوهر در مقابل کمیت‌های میدان بود. از جمله می‌توان به اندازه‌گیری مستقیم در مقابل غیرمستقیم و اندازه‌گیری گسترده در مقابل فشرده اشاره کرد. بنابراین، اندازه‌گیری طول اندازه‌گیری مستقیم و گسترده است، در حالی که اندازه‌گیری دما اندازه‌گیری غیرمستقیم و فشرده است (Savage and Ehrlich 1992: 2-3).

[۱۱] بنا به این افسانه، فیثاغوری‌ها «گنگ‌بودن ریشه‌ی مربع دو» را هم کشف و هم پنهان کردند و تهدید کردند که هر یک از اعضای انجمن‌شان که آن را برای غریبه‌ها فاش سازد خواهند کشت. اثبات این مسئله بسیار ساده است:

اگر کسی معتقد باشد که فقط آن هستنده‌هایی که می‌توانند با نسبت اعداد حسابی بیان شوند سنجش‌پذیر هستند، پس ریشه‌ی مربع ۲ (و سایر هستنده‌های نامحدود دیگری از این قبیل) سنجش‌ناپذیر خواهند بود. راه‌حل این مسئله را ائودوکسوس یافت و بعدها اقلیدس به آن رسمیت بخشید. او تعریف نسبت یکسان را به شرح زیر انکار کرد: P / Q برابر با X / Y است، در صورتی که m و n به عنوان ضریب اعداد صحیح (مثبت) هر چه باشند، آنگاه اگر mX بزرگتر از، برابر یا کمتر از nY باشد به عنوان mP بیشتر از، برابر یا کمتر از nQ است (Koslow 1992: 151). به عبارت دیگر، آزمون برابری متناسب نامتناهی اما متعین است.

منابع:

- Ackermann, Robert John (1990). *Nietzsche: A Frenzied Look*. Amherst, Mass.: University of Massachusetts Press.
- Althusser, Louis (1996). *For Marx*. London: Verso.
- Arendt, Hannah (1998 [1958]). *The Human Condition*. Second edition. Chicago: University of Chicago Press.
- Aristotle (1981). *The Politics*. Revised edition. Harmondsworth: Penguin.
- Caffentzis, George (1997). Why Machines cannot Create Value: Marx's Theory of Machines. In Jim Davis, Thomas Hirschl and Michael Stack (eds.), *Cutting Edge: Technology, Information Capitalism and Social Revolution*. (London: Verso, 1997).
- Callinicos, Alex (2003). *An Anti-Capitalist Manifesto*. Cambridge, UK: Polity Press.
- Cassirer, Ernst (1923). *Substance and Function and Einstein's Theory of Relativity*. New York: Dover Publications.
- Cleaver, Harry (2001). *Reading Capital Politically*. Second edition. Leeds, UK: Anti/Theses.
- Cohen, G. A. (1988). *History, Labour, and Freedom*. Oxford: Clarendon Press.
- Cohen, G. A. (2000). *Karl Marx's Theory of History: A Defense*. Expanded edition. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Corcoran, Paul E. (1983). *Before Marx: Socialism and Communism in France, 1830- 1848*. New York: St. Martin's Press.

- Derrida, Jacques (1994). *Specters of Marx: The State of the Debt, the Work of Mourning, and the New International*. New York: Routledge.
- Elster, Jon (1985). *Making Sense of Marx*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Federici, Silvia (2004). *Caliban and the Witches: Women, the Body and Primitive Accumulation*. New York: Autonomedia.
- Federici, Silvia and George Caffentzis 2001. A Brief History of Resistance to Structural Adjustment. In Kevin Danaher (ed.), *Democratizing the Global Economy: The Battle Against the World Bank and the IMF*. Monroe, Maine: Common Courage Press.
- Hardt, Michael and Antonio Negri (2000). *Empire*. Cambridge: Harvard University Press.
- Hardt, Michael and Antonio Negri (1994). *Labor of Dionysus: A Critique of the State-Form*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Haffner, Friedrich (1973). Value, Law of Value. In C. D. Kernig (ed.), *Marxism, Communism and Western Society: A Comparative Encyclopedia*. New York: Harder and Herder.
- Holloway, John (2002). *Change the World Without Taking Power: The Meaning of Revolution Today*. London: Pluto Press.
- Howard, M. C. and J. F. King (1992a). *A History of Marxian Economics, Vol. 1: 1883-1929*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Howard, M. C. and J. F. King (1992b). *A History of Marxian Economics, Vol. 2: 1929-1990*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Koslow, Arnold (1992). Quantitativeness in Eudoxus, Newton, Maxwell. In (Savage and Ehrlich 1992).
- Linebaugh, Peter and Marcus Rediker 2001. *The Many-Headed Hydra*. Boston: Beacon Press.
- Leontyev, L. (1974). *Political Economy: A Condensed Course*. New York: International Publishers.
- Lukacs, Georg (1971). *History and Class Consciousness*. Cambridge, MA: MIT Press.

- Marx, Karl (1966). *Capital: A Critique of Political Economy, Vol 3*. Moscow: International Publishers.
- Marx, Karl (1973). *Grundrisse*. Translated and Introduced by Martin Nichalous. Harmondsworth: Penguin.
- Marx, Karl (1976). *Capital: A Critique of Political Economy, Vol. 1*, Translated by Ben Fowkes and Introduced by Ernest Mandel. (Harmondsworth: Penguin).
- McCarthy, George E. (1990). *Marx and the Ancients. Classical Ethics, Social Justice, and the Nineteenth Century Political Economy*. Savage, MD: Rowman and Littlefield Publishers.
- Midnight Notes (2001). The Hammer and...or the Sickle: From the Zapatista Uprising to the Battle of Seattle. In Midnight Notes Collective (eds.), *Auroras of the Zapatistas: Local and Global Struggles of the Fourth World War*. New York: Autonomedia.
- Midnight Notes (1992). The New Enclosures. In Midnight Notes Collective (eds.), *Midnight Oil: Work, Energy, War 19973-1992*. New York: Autonomedia.
- Mirowski, Philip (1989). *More Heat than Light. Economics as social physics: Physics as nature's economics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Negri, Antonio (1984). *Marx Beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*. (South Hadley, Mass.: Bergen and Garvey Publishers; reprinted by Autonomedia in New York in 1991).
- Nietzsche, Friedrich (1968). *Basic Writings of Nietzsche*. Edited and translated by Walter Kaufmann. New York: The Modern Library.
- Rutland, Peter (1985). *The Myth of the Plan*. La Salle, Illinois: Open Court.
- Salleh, Ariel (1997). *Ecofeminism as Politics: nature, Marx and the postmodern*. London: Zed Books.
- Savage, C. Wade and Philip Ehrlich (1992). *Philosophical and Foundational Issues in Measurement Theory*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum Associates, Publishers.

Simmel, Georg (1990). *The Philosophy of Money*. Second Enlarged Edition. London and New York: Routledge.

Stalin (1972). *The Essential Stalin: Major Theoretical Writings, 1905-1952*. Edited with an Introduction by Bruce Franklin. Garden City, NY: Doubleday & Co.

Steele, David Ramsay (1992). *From Marx to Mises: Post-capitalist Society and the Challenge of Economic Calculation*. La Salle, Illinois: Open Court.